

فلسفی

سخنی چند از سوفسطائیان

یادانشمندان (شکار)

- ۱۷۱ تا قرن پنجم یونانیان به جهان شناسی می پرداختند اما در اوایل این قرن چون برای فکر خویش افزار صحیحی آماده نکرده بودند بکوچه بن بست می رسیدند نتوانستند سیر فکر را ادامه دهند ناگزیر تغییر روش دادند و تنها در باره رفتار شعرا و دستوره های قانون گذاران می اندیشیدند و این تغییر فکر معلول دو عامل اساسی بوده است .
- از این رو که شهر آتن **یامدینه الحکماء** پس از
- ۱ = سیاست و اجتماع جنگهای مدی و حکومت این شهر بر دیگر شهرها (قرن ۴ ق م) دچار انقلاب گردید زیرا بردگان فراوان شده موجبات غالبه توده ضعیف را فراهم ساخته و افراد خواهان آن شدند که بحقوق اجتماعی خویش برسند و خود سر رشته امور بدست گیرند و با تشکیل حکومتی دموکراتیک بسیطره اشراف خاتمه دهند در باره اینگونه تحولات شرحی از معلم اول (ارسطو) در کتاب نظام اجتماعی آتن دیده میشود

که بنقل شمتی از آن ناگزیریم
وی می گوید :

(شهر آتن مدتی دچار شورش بود و توده با آنجبا باختلاف برخاسته بودند زیرا دسته کمی از اغنیا بر عده زیادی از تهی دستان حکومت میکردند و آنرا برده خویش دانسته از کشاورزان پنج ششم محصول زمین را میگرفتند و مالکین که عده کمی بودند کشت زارها را در دست داشته اگر کشاورز را برای ادای بهره مالکانه ناتوان می دیدند خود و فرزندان آنها را می فروختند و بستان کاران نیز با بده کاران همین معامله می کردند تا اینکه سولن قانون گذار و رهبر رنجبران ظهور کرد و این گونه بی نظمی ها را مرتفع ساخت و توده چون در اجتماع خود را دارای هیچ حقی نمیدید همواره خشمگین بوده و کینه ای در دل داشت و بیش از (دراکن) مقنن آتنی فرمانرویان از طبقات شریف و برای تمام عمر انتخاب میشدند و مقرراتی برای حفظ مقام خویش وضع کردند تا اینکه او قوانین خود را تدوین نمود و سران دولت و نمایندگان مجلس شوری هر یک را بوظایف خویش آشنا کرد ولی کشاورزان و تهی دستان را حال بهمان منوال ماند نتیجه آنکه سر انجام بانجبا در افتادند و جنگ میان دو حزب آغاز شد و مدتی بطول انجامید تا اینکه طرفین سولن را بحکمت برگزیدند وی آن دو حزب را دعوت نمود که تا حدی عادلانه میان خود قرار دهند و از اغنیا خواست که از بخل گردن کشی دست بردارند وی هر گونه دینی را از شخصی و دولتی اسقاط نموده و قسمتی از قوانین او را نوشتند و رؤسای کشور اجرای آنرا در برابر سنگ مقدس سوگند وفا داری یاد کردند .

سولن با اینکه کارکنان دولت بچهار طبقه تقسیم نمود و درجات و مقامات اداری را بمقدار ثروت مبتنی دانست همینقدر توانست که تھی دستان را در جلسات انجمن ملی شریك سازد و قسمتی از كار ادارات را بدانها محول کند .

وی نخستین کسی است که در انتخاب رؤسای نه گانه دولت (ازخون) گذشته از ثروت بقرعه نیز متوسل جست مع الوصف وضع طبقاتی کشور بهمان حال سابق ماند منتها مجلس شورائی بیاداشت و برای حمایت از قوانین نیز اداره ای تأسیس نمود و خود مراقب اعضاء کشور بوده بمقصرین کیفر میداد و مخالفین حکومت دمکراسی را محکوم میساخت و غراماتی که بدست میآورد بخزانة دولت میداد .

۱۷۳

سولن کسانیرا که هنگام جنگ میان دو حزب بی طرفی اختیار میکردند بمحرومیت از حقوق اجتماعی محکوم می ساخت او سه کار عمده کرد .

او اینکه از سلطه دائن نسبت بمدیون کاست
دوم اینکه بعموم اتباع کشور حق داد که از ستمکاران هر طبقه که باشند داد بستانند سوم اینکه روا داشت که مردم از احکام محاکم استیناف بخواهند و همین کارهای سولن و حق انتخابی که بتوده داده باعث شد که در معنی نظم سیاست کشور در دست او بوده باشد نتیجه آن که باوی دشمن شدند و فقرا هم چون دیدند که اوزمین را بین همگان بطور عادلانه قسمت ننموده بوی خوشبین نبودند (۱)

۱ - رجوع شود بترجمه عربی دکتر طه حسین (نظام الاثینیس لارسطاطالیس

و ترجمه فرانسوی این کتاب بنام Constitution d' Atènes

G. M. athieu و B. Haussoullier که ملخصی از فصلهای اوائل

آن نقل و ترجمه گردید .

خلاصه آنکه در این زمان اوضاع سیاسی آتن خوش نبوده و شورشهاییکه ایجاد میشده گاه بفع اشرف وزمانی بسود توده تمام می شد و تحولات گوناگونی تا عصر ارسطو در سیاست اجتماعی آتن رخ داد نکته جالب آنکه در منازعات طبقاتی این زمان گروهی بنام حکیم و خطیب نیز مداخله میکردند و پیداست که در مجادلات حزبی وجود این گونه مردم برای تبلیغ و اثبات مدعا ضروری بوده و همانها بوده اند که توده مردم را در دست آوردن حقوق خویش معاونت می کرده اند.

۴ - فرهنگ - باین معنی که پس از ترقی فنون و علوم و پیدایش

عده ای متخصص معارف آن زمان منشعب شده صناعت از تجارت جدا گشت و فلسفه که تا آن زمان با احتیاجات زندگی مساعدت میکرد از فنون عملی ممتاز گشت و بصورت علم کلی در آمد و بتدریج ریاضی دانهائی ظهور کردند مانند انوپیدس Oenoqides فیثاغورس قرن پنجم از مردم خیوس که در هندسه و نجوم اکتشافاتی دارد و بعضی از مسائل اقلیدس را حل کرده و در خسوف و کسوف و حرکت خورشید تحقیق نمود.

۱۷۴

هیپکراتس خیوسی ریاضی دان قرن (۵) که چون حق التدریس گرفته بود از نحله فیثاغورس بیرونش کردند وی اصول هندسه را نوشته و مسئله تضعیف مکعبات را بدرج و سائط متناسب میان دو مقدار مفروض بر گرداند و ستاره شناسان و مجددین سال شماری آتن و دانشمندان موسیقی نظری و استادان ورزش و کشاورزی و جنگ و نمایش و پیکر تراشی و طباخنی پیداشدند و علم پزشکی در آموزشگاههای کرتن Crotone و قیروان Cyréne و کنید Cnide و کوس Cos که هیپکرات Hippocrate یا ابقراط (۴۲۰) پزشکی مشهور از آنجا بوده است از صورت دینی و خرافی بیرون آمده

تجربی و عقلی شده و نیز مورخینی مانند هردوتس و توکودیدس (که شاگرد سوفسطائیا بود) ظهور کردند و فنون و علوم عمومی گشت و ثابت شد که همه از روی فطرت شایستگی فراگرفتن آنها را دارند و افراد بی رعایت امتیازات طبقاتی میتوانند دانش و هنر اندوزند و همین تخصص علمی و فنی علماء را وادار کرد که از خود معرفت و روش علم بحث کنند و فن (فنی شدن) رایج بکیرند و طرق فکر فلسفی را بدانند و همین که توده از قیمومت حکومت وقت و سلطه دینی رهاگردید خواست تابه وسیله فن طرق معرفت خود بدرد های اجتماعی خویش رسیده و در باره مصالح فردی و کشوری اظهار نظر نمایند و این توجهی که بافزار (توجه بطریق فکر) فکر شده بیشتر روی بی نظمی اجتماعی کشور و تناقص فکری دانشمندان بوده است چنانکه فلاسفه قدیم آرائی ابراز کردند که بایک دیگر نمیساخت مثلا هراکلیتس میگفت هر چیزی بجز قانون تغیر در تغیر است و پارمیندس تکوین و پیدایش را نفی میکرد و تنها وجود یگانه و یکسان و همیشگی را واقعی می پنداشت و دمکریتس مادیت رایکی از هدفهای ارتباط ذهن با خارج میدانست و همین اختلاف آراء وجه اعتمادی برای بشری باقی نگذاشت زمینه را برای اعتقاد باصل نسبت آماده میساخت چنانکه با از میان رفتن احترام دینی قوانین مردم فهمیدند که رسوم رائج ساخته قدرت آئین گذاران است و آنها خواسته اند تا با آراء خطابی خویش مردم را رام کنند و در این میان استکه فن بلاغت هم در اثر تغیر اوضاع سیاسی آتن که گاهی محکوم نجبا و گاهی مطیع توده بود و در نتیجه توسعه فرهنگ پیشرفته افزار فکری سیاستمداران و کلاهی دعاوی قرار گرفت ولی خطبا و سخنوران تنها بافحام خصم قناعت

میکردند و حقیقت را نمیجستند بنابراین دانشمندان آن عصر در شئون علمی و اجتماعی یونان کمتر با اصول مسلم و مطلق پابند بودند و دانش را وسیله فریب و تشکیک قرار داده بودند از این جهت نام سوفیستس (دانشمند) معنی شكاك بخود گرفت باید دانست که این دسته از حکماء نجله خاصی نداشته اند و در هر مدرسه که درس خوانده بودند نهایت کار آنها این بود که واقع مطلق و خیر محض را انکار کنند و در نیل باین غرض طرق مختلفه‌ی را پیش می‌گرفتند و بر خلاف اصحاب نفی Sceptiques در امور احتیاط بکار نمی‌بستند و از هر مقوله سخن گفته و در هر مسئله‌ای بحث میکردند و تنها نظرشان این بود که سخنوران نامی بشمار آیند و در سیاست و امور اجتماعی بتوانند بحل و فصل هر گونه مسائل توفیق یابند

۱۷۶

طرز فکر سوفسطائیان - در نتیجه ذهن خردمندان باینجا

متوجه شده بداند در نمایش واقع و شناسائی آئین زندگانی قدرت عقل تاچه اندازه است و بتدریج فکر انتقادی و استدلالی آغاز شد و فکر اجتماعی مورد آزمایش افراد گردید و یکدسته آراء محتمل و شخصی و نیز رشته منظمی از ادراکات کلی و ضروری جانشین فلسفه قدیم شد و جهان شناسی بخود شناسی و فلسفه طبیعی بانسان شناسی (Humanisme) مبدل گردید و فلسفه کمالی جدلی و منطق محض نضج گرفت و دانشمندان متخصص در فنون و علوم هم این شیوه را پذیرفتند تا در یابند که تخصص و استقلال علمی چه نتیجه‌ای دربرمیتواند داشت آنطور که بر میآید این نحوه فرهنگ در نحل پیشین همانند فیثاغورسیها و پیروان انکساگورس و قائلین بذرات نیز ریشه دارد چنانچه

دیالکتیکارا الثانیها آورده و فیثاغورسیان پیش از این سر نوشت انسان وسعادت اوبحث کرده بودند ولی در زمان آنان علوم طبیعی قدیم نیربکلی ازمیان نرفته بود. کارکنان این جنبش فکری در نیمه قرن ۵ ق م همان سوفسطائیان بوده اند (قرن ۵ و آغاز قرن ۴) که سقراط با اینکه با آنان دشمنی میداشته در پیشرفت مسلك جدید با آنها همکاری کرده است و این فرقه سوفسطائیان قرن ۵ و آغاز قرن ۴ که از آن جمله اند همیروس هسیو دوس وسولن و فیثاغورس عقلائی سبع مردمی فاضل و حکیم بوده اند واغلبشان در موسیقی و شعر و پزشکی و ریاضی تخصص داشته و بتعلیم دیگران مینازیدند و روایاتی که آنان را از فیلسوفان پلید بشمارمی آورد قطعا ارزش تاریخی ندارند

۱۷۷ افلاطون برای کلمه سوفیست معنی مشخصی قائل نشد ولی ارستو آنها را بدو معنی (نامجوها و ثروت دوست ها) یا تفوق جویان جدلی استعمال نمود ولی میدانیم که امثال ارستو از دشمنان سوفسطائیان هستند و نیز استنا و نویسندگان بعدی هم باسنادی است که از امثال ارستو باقی مانده و قطعاتی که از سوفسطائیان برجای مانده مشکوک میباشد بهر حال آنها در هر موضوعی وارد میشدند و برای هر چیزی وضد آن استدلال می کردند و باقناع خطابی اکتفا نمی نمودند و از طریق دوره گردی معارف را اشاعه میدادند و علم را از مدارس بیرون آورده در دسترس همه میگذاشتند بخصوص روش شناسی و شناخت شناسی از مصنوعات آنان است و نیز آنها هستند که فن تعبیر خطابه و نحو را ترقی داده و شالوده منطق را بر اساس خطایات نهادند که افلاطون و ارستو آنها را دنبال کرد

از معارف سوفسطائیهان پروتا گراس و گر گیاس پرودیکوس نحوی و ثراسوما خوس و انود مس از سوفسطائیان بنام اینعصر می باشند که اولی مانند هر اکلیتس اصل تغییر را پذیرفت ولی عقل کلی را که وی از نظم اتخاذ اضا داد استنباط می نمود انکار کرد او حس را تنها افزار معرفت دانسته همه قضایا و احساسات را صادق می پنداشت و میگفت «انسان مقیاس همه چیز هاست» معروف در نظر وی با خود ذهن ارتباط نسبی دارد و حکم که او پزشک روحش می نامد تنها می تواند در ذهن افکاری سودمند تر و خوش آیند تر القا کند نه صادق تر پس بعقیده او حکمت فن تحصیل سعادت است. دومی که بسفارت از میهن خویش لئونتیوم (از صقلیه) با تن آمده بود از فلسفه وجودی پارمیندس متأثر شده و چون تعریفی را که وی درباره وجود میکرد بمحسوسات صادق ندید گفت چیزی وجود ندارد یا اینکه هانمی توانیم آنرا ریابیم یا سرانجام نمی توانیم بدیگری یاد دهیم و اوست که معتقد بود هیچ حکمی صادق نیست افلاطون و ارسطو چنین نقل میکنند که سوفسطائیان یقین را منکر بوده و تنها ظنون را موجود میدانستند و خیر را مانند صدق نسبی دانسته علم و اخلاق را فن زندگی می پنداشت ولی مثل اینکه در شرح آراء آنها ایندو فیلسوف گاهی بافراط میروند زیرا می دانیم که قدمای آنها سیاستمدارانی ارجمند بوده و در میهن خویش بکارهای مهمی دست برده اند بنابراین فن سفسطه تنها انتقاد آرا حکماء سلف نبود بلکه مسئله تازه هم در آن طرح میشد و برخلاف آنها که از خود فکر و ارزش و ارتباط آن با جهان بحث نمیکردند سوفسطائیان میگفتند که در هر فرض فیزیکی هم اصلی منطقی مندرج است و هر گاه بگوئیم همه اشیاء

از يك عنصر و حید آفریده شده اند دو مفهوم متناقض (واحد و کثیر) را باهم جمع کرده ایم با اینکه این امر محالی است در این حال مسئله طبیعی ترکیب عناصر بمسئله منطقی اتحاد مفاهیم یا امکان اثبات و حکم تبدیل میشود و بگفته افلاطون در کتاب فیلب (Philebe) (ارتباط واحد با کثیر همیشه و همه جایافت میشود و جوانیکه نخستین بار آنرا در یابد چون کسی که گنجی بدست آورده باشد از خوشی بوجد خواهد آمد) این است که درک مفاهیم کلی و ثابت معقول از سقراط ببعده نخستین موضوع فلسفه شده و بتقدم بر مسائل طبیعی فرا گرفته و روش سقراطی و دیالکتیکای افلاطون و قیاس ارسطو دنباله همین حکمت جدیدی است که آنها ترقی دادند و در قرون وسطی تا زمان بیکون ادامه داشته است و اما سقراط که همواره میگفت (میدانم اینکه نمی دانم) میخواست برساند که انسان می تواند حق را از باطل باز شناسد و روش او دو رشته دارد .

۱ - سلبی یا طنز و استهزا که با آن انسانرا از جهل میرهاند و دلش را از او هام پاک می کند تا مستعد درک حقیقت شود

۲ - اثباتی یا امامائی که پرده از روی حقیقت بر میدارد و معلوماتی را که در باطن ضمیر وجود دارد آشکار میسازد زدودن زنگ نادانی به وسیله طنز و کشف حقیقت بوسیله تذکر و طریق خاص بفلسفه خود شناسی است که او آورده سقراط حقایق را بیرون از ذهن نمیدانست و بخصوص طرق منطقی را که کاشف واقع هستند از خود ذهن استنباط می نمود و خود شناسی برای او بهتر از جهان شناسی بود و اصل (خود را بشناس) را که قدما گفته و بر معابد نوشته بودند بکار بست سقراط روش طنز خویش را در برابر سوفسطائیانیکه بر بلاغت و سخنوری مینازیدند و با

ایراد عباراتی مبهم طرفرا میفریفتند آورده و میان الفاظ و معانی امتیاز گذارده فن تعریف روشن را ترقی داد و از خصم میخواست که سخن باجمال نگوید و از مقصود خویش تعبیری صریح کند و گاهی تسلیم او میشد و مقدمات استدلال او را میپذیرفت تا اینکه او را دچار تناقض و محالگویی میکرد او با روش طنز ثابت مینمود که خصم چیزی نمیداند و آماده اش میکرد که با اعتراف بجهل بخود اید و حقائق را بیا دآرد در نظر او معلم چیزی از خود بشاگرد نمیدهد بلکه راهنمایی بیش نمی باشد سقراط میگفت (من پیشه مادرم را که مامائی بود دارم منتها من مردان را میرهانم نه زنان را و جانها را نگاهداری میکنم نه تن را. خلاصه بتعبیر حکمای اسلام تعلم در نظر او تذکراست و در این روش بگفته ارسطو دو قاعده تعریف و استقرار بکار میبرد وی در بخشهای علمی میکوشید که از موجودات طبیعی بجای عبارات تاریک سوفسطائیا با مفاهیم روشنی تعبیر کند و برای این کار گاهی تمثیل را بکار میبرد و از مقایسه چند امر نتیجه کلی می گرفت و گاهی هم میشد که باقیاس استدلال میکرد چنانکه می گفت هر منظمه ای سازنده ای دارد و هر پیکری را تراشنده ای است و چون در جهان طبیعت وسائل باغایات تناسب نامی دارند پس حکمت بالغه حکیمی آنرا آفریده است سقراط بوسیله استقرار به جنس و با تقسیم بنوع و فصل ممیز میرسد و از جنس و فصل تعریفی بدستی آورد که با واقع مطابق باشد و مبدع قیاس قرار گیرد و نگذارد که انسان بتناقض دچار گردد خلاصه وی علم منطقی حقیقی آورده و افکار پریشان عصر را نظمی داده و در جامعه علمی آن عصر از نوجنبشی ایجاد نموده است .

نحله های نیمه سقراطی. اینگونه مسائل در سه نحله قیروانی و کلیبی و مگاری نیز مورد بحث بوده است اریستیوس قیروانی میگفت ادراك ما منحصر بحس است و آنهم نمیدانم که آیا ادراکات حسی همه مردم مانند هم است یا نه و مانند پروتاگرات تنها همان صور جزئی حواس را موجود میدانست و بنظر او ذهن قادر نیست که چیزی بیرون از حواس فرض کند یا بدان دست یابد پس نه مفهوم کلی هست و نه حکمی بالنتیجه اصولا علمی وجود ندارد

انتی ستنس شاگرد گرگیاس و بقراط در ورزشگاه مقدس هرکول (پهلوان داستانی) درس میگفت و نام آن مکانرا بیونانی کونسارگس Cynosarge میگفتند که از کلمه کوئن (سگ) مشتق است و آنها را بهمین مناسب کلیبی گفته اند وی منطقی سوفسطائی داشته و میگفت سلب يك حکم ایجابی ممکن نیست ولی معتقد بوده اثبات چیزی برای چیز دیگر محال میباشد مگر اینکه آنرا بر خودش حمل کنیم مثلا نمیشود گفت انسان خوب است بلکه انسان انسان است و خوب خوب میدانیم که علم همان برقرار کردن ارتباط است میان مفاهیم پس او بانفی مفاهیم و بستگی آنها معرفت علمی را انکار کرد.

اقلیدس از مردم مگارا که شاگردان سقراط را پس از مرگش پناه داده بود باموری مجرد و ثابت قائل بوده که ارتباطی باهم ندارند و واقع را در همانها منحصر میدانست پس حرکت و بحث و حکم را انکار میکرد و میگفت نمیشود چیزی را بر چیزی حمل کرد و حرکت خارجی و ذهنی وجود ندارد

نحله مگارا مانند زنون الثامی بقیاس خلف متوسل میشدند و

مغالطاتی نیز از آنها باقی است و بهمین جهت بدانها جدلی و مشاغبی می گفته اند

دیالکتیکای افلاطون - پس بامرك سقراط فن سوفسطائی از میان نرفته و سه نحله نامبرده باتفاق حکم را محال میدانستند منتها دو نحله قیروانی و کلبی وجود کلیات را منکر بودند ولی نحله مگاری ارتباط آنها را انکار میکردند و در نتیجه همه آنها استدلال را محال میدانداشتند در این میان افلاطون پیدا شده و خواست برای علم موضوعی ثابت فرض کند و با فکر روابطی میان کلیات بر قرار نماید علم الهی او در پیرامون بحث معرفت و فلسفه مفاهیم دور میزند.

افلاطون بجای اینکه مثل سوفسطائیان بعلمت تناقض آراء حکمای سلف مسلک انکار Scepticism را پیش گیرد انظار مختلف آنرا جمع میکرد و حقیقت مشترک را میجست وی شاگرد گراتولس پیرو هر اکلیتس بوده و از پارمیندس و نحله ریاضی فیثاغورس متأثر شده سر انجام نزد سقراط تلمذ نمود و برای علم موضوعی معقول فرض میکرد و آنرا با عمل و منطق اخلاق را بامنطق فکر یکی میدانست .

معرفت بنظر او چهار درجه دارد : ۱ - درك اشیاء محسوس -

۲ - تصرف ذهن در صور حسی که دو شعبه از ظن بوده و تغییر می پذیرند و مظلون می باشند و در عمل سودمندند ۳ - استدلال و انتقال از مفهوم مفروض به نتایج آن ۴ - عقل محض و شهود عقلی که بمبادی میرسد منتها برای درك مثل عقلی استدلال فرضی را مقدم قرار میدهد :

عقل محض تنها مبدء متعال و مستغنی بذات را درك میکند پس معرفت را دو گونه موضوع است (جهان محسوس) در ظن (و جهان معقول

(در علم) و ظن مقدمه علم می‌باشد.

برای انتقال از ظواهر محسوس بذوات معقول باید قوس صعودی را که نخستین مرحله دیالکتیک می‌باشد پیمود علوم حساب و هندسه و موسیقی و نجوم ما را بمعانی واحد و کثیر راهبری می‌کنند و قوانین هندسی و روابط عددی اصوات و اجرام آسمانی و مفاهیم کلی موجود در جزئیات ما را و امیدارند که بماوراء حس معتقد شویم پس کلیات وجودی واقعی و ضروری دارند نه اینکه اعتباری صرف باشند و از محسوسات انتزاع گردند بلکه بنحو وحدت در کثرت جامع همه آن هستند و مرحله واپسین این طریق تعریف است که کنه هر چیزی را به دست میدهد.

افلاطون گوید که روشهای بحثی دیالکتیک ما را بشهود عقلی میرسانند و متعلم با پرسش پاسخ علمی را که در نهادش نهفته است باز میجوید پس تعلم خود تذکر و یادآوری خواهد بود.

ذهن اموری را مانند وحدت و کثرت و وجود و عدم فرض میکند و با استدلال تصاعدی بتتابع کلی آنها میرسد و شهود عقلی برایش حاصل میگردد سپس در قوس نزول برای روشن ساختن معانی که در آن نقش بسته یا بقول این حکیم مثلی که ذهن بدان متصل شده و برای فهم روابط آنها باز همان استدلال مورد نیاز می‌باشد و همانطوریکه در دیالکتیک وحدت و بساطت مفهوم را با تعریف بیان می‌کنند اجزاء آنرا هم با تقسیم بایستی شرح داد و جنبش و حیات فکر همان تحصیل عناصر و اجناس به مرکبات و انواع و تجزیه روابط مفاهیم می‌باشد پارمیندس که گفته است وجود یکی است و کثرتی در میان نیست جهان فکر را خاموش

و مرده پنداشت و نیز تکثیر مطلق که پیروان هر اکلیتوس گفته اند لازمه اش اند ماچ و درهم ریختگی فکر می باشد و با این دو فرض نه تفکر می ماند و نه بحثی میتوان کرد حکم منطقی عبارت است از حمل جنسی بجنس دیگر و اتحاد آنها گرچه جمع دو نقیض محال است ولی مانعی ندارد که اضداد در یکمحل جمع شوند و هر جوهری میتواند صفات و تعینات جدیدی را بپذیرد منتها تا حدی که عین او باقی باشد پس کشف روابط مفاهیم و مثل و وابستگی جواهر با یکدیگر عبارتست از علم ولی برای فیلسوف منطق و علم الهی از هم متأثر اند و معقول با موجود یکی می باشد و جنبش منطق که ذهن را بطرف مفاهیم کلی سوق میدهد بوجود واقعی نیز خواهد رساند.

این بود مجملی از منطق و دیالکتیکای افلاطون که شاگردش ارسطو آنرا بسط داد و باتنقیح و انتقادی که از آراء استاد و سایر حکما کرده است و از خود نیز بدان افزوده توانست در بحث هر بوط بقوانین و روشهای فکر و تعبیر اثری جاوید بنام ارغنون Organon بیادگار گذارد

